

به یاد جوانی:

برای دوستم منوچهر صدوقی سها

رفیق یکدل یکرنگ بیرای منا
صدیق رازورا! رازآشنای منا
رفیق گلشن و گرمابه و سرای منا
چنان که علم حقوق من و قضای منا
به راه و بیره، همراه باوفای منا
رفیق همسفر شهر و روستای منا
به ذکر، همنفس گرم و همنوای منا
به بسط و قبض، تو گه شاه و گه گدای منا
هماره همره چالاک پا به پای منا
که بود شیخ تو و پیر و پیشوای منا
مگو فرشته! بگو ذات حق نمای منا
که فرش خانقهاش، عرش کبریای منا
هم اولیا را طوربست ما و رای منا
که من برای تو بودم، تو هم برای منا
به شام، قول و غزل تا صبح! وای منا
هم او که گفت: دو تا شد چرا سهتای منا
تو و سه تار تو بود و من و صدای منا
تو را نثار به هر لحظه، مرحبای منا
به سوگواری، گریان تو از بکای منا
به گاه گریه، تو همراه هایهای منا
من از قفای تو رفتم، تو از قفای منا
به هر کجا که شدم، کردی اقتفای منا
قضا نبود به میل تو و رضای منا
چرا که کرد جدا از توام قضای منا
که دور مانده ز من، خویش و اقربای منا
که تنگ گشته همه گیتی از برای منا
ببین غرائب احوال و ماجرای منا
به سوگ مرگ جوانی نگر عزای منا
به غیر خاطره زان باغ جانفزای منا
چنان که سادگی و خامی و صفای منا
خیال خام و عبث بود فکر و رای منا

صبا بگوی سها را که ای سهای منا
صدوقی من و یار صدوق صادق من
شریک مجلس درس و انیس محفل انس
حریف فلسفه و خواجه تاش من به ادب
سهیم سیر و سلوک و شریک سیر و سفر
مصاحب شب و روز و انیس صیف و شتا
جلیس خانقه من، انیس وقت سماع
به قبض و بسط، منات گه ایاز و گه محمود
ز خاکساری تا اوج قلّه‌ی ذهبی
عجب ز عارف اعجوبه‌ی زمانه، حکیم
فرشته بود؟ ندانم! حکیم شیرازی
بد آستین قبای وی، آستان ملک
ورای طور عقول است طور کشف و شهود
من و تو هر دو چنان دوستدار هم بودیم
به روز، بحث و جدل تا به شام! داد از تو
خوشا ز صحبت عصّار و طنز و طیبیت
او به شب‌نشینی در بزم خالی از اغیار
مرا تو هر دم و هر ساعت، آفرین گویان
به سور و شادی، من شادمان ز خنده‌ی تو
به گاه خنده، موافق به قاهقاه تو، من
اگر به میکده رفتیم، اگر به مجلس وعظ
وگر به شغل قضا بود، اگر به دانشگاه
قضای من به قم افتاد و از تو در قزوین
خوشا که من ز قضا زود کردم استعفا
من آمدم به اروپا و بیست سال گذشت
کنون به یاد جوانی، دلم چنان شده تنگ
تنم به غربت مغرب اسیر و دل در شرق
دریغ! نقد جوانی چه زود رفت ز دست
ز باغ سبز جوانی دریغ! باقی نیست
خوشا جوانی و آسودگی، غرور و سرور
ز سادگی چه هوسها که بود در سر من

من از غرور جوانی به خویش می‌گفتم: جوانی و من و صدگونه آرزو و امید کشید نام اگر کس نه نازنین مادر به اقتضای جوانی، هوس، گناه نبود حواله‌ی من از آغاز، لوح بود و قلم چه‌ها بخواندم و بنوشتم و چه‌ها گفتم؟ بگویم آنکه به شاگردی که مینازم! امام جمعه و مشکوه و شیخ سنگلجی همه به تهران، استاد من به دانشگاه وزان فراتر، رفتم دوان به حوزه‌ی درس شدم به تهران زی حوزه‌ی اعظم عصر ز بعد تهران، تبریز و دامغان و اراک اگر به فلسفه بودی، اگر به فقه و اصول ز طالقانی درس مشاعر و اسفار خوشا کفایه و بحث اصول و درس وحید خوشا مدرس اسفار من حسنزاده چه نامه‌ها که ازویم به درج سینه در است من ار نبودم صدرا، ولیک این استاد به من رسید سرانجام «خانه‌ی صدرا» به مال نی که به دانش برم از او میراث به برج عاج مدارج رسیدم و دیدم حسد برند کسان بر من و نمیدانند غبار خاک ره مردمان خاکنشین اگرچه این دل تاریک، نیست قابل دوست و من قتلته یا حبذا انا دیته مگوی بنده سزاوار این کرامت نیست مرا ز پیر طریقت نصیحتیست به یاد غلام بخت جوانم که گر جوانی رفت تباه بود مرا کار اگر در آخر عمر اگر به قوس صعودم، اگر به قوس نزول گدای خاک‌نشین‌اند خسروان بر من خوشا که نفس هوسناک دون اسیر من است خوشا که عشق به پیرانه سر، جوانم خواست اگرچه کهنه حریفم، سخن نو آوردم نگویم از من و ما، بعد از این «امین» سخنی

زمین برای منا، آسمان برای منا خیال باطل و صدگونه ابتلای منا که گه بلاکش من گشت و گه فدای منا چنان که توبه‌ی پیری نبد خطای منا قیاس کن ز سرانجام، ابتدای منا چه‌ها بکردم و چون بود هوی و های منا؟ بگویم آنکه کیاناند اوستای منا؟ شهابی و علی‌آبادی کذای منا که شد از آنجا آغاز، اعتلای منا چنان که مدرسه شد مشعر و منای منا بسا کسا که ملاذند و متکای منا سپس به حوزه‌ی قم شد گشاده پای منا همیشه در صف طالب بود جای منا ز میریحیی منظومه و شفای منا نبود اگرچه به این درس اکتفای منا به علم باطن و ظاهر چو کیمیای منا نه نامه‌ها که چو برنامه‌ها برای منا به شخص واحد، میر من و بهای منا چنانکه ارث پدر ماند از نیای منا که عالمان همه وراث انبیای منا که کنج مصطبه‌ی فقر بود جای منا که هست فقر و فنا مایه‌ی غنای منا به هر دو مردم چشم است توتیای منا منور است ز نور رخس سرای منا قتیل عشق شدم، اوست خونبهای منا کرم سزاست از او، نیست گر سزای منا که مقتضای عطا نیست مقتضای منا به کوی پیرمغان باز کرد پای منا نبود از کرم دوست اهتدای منا همیشه عشق و جنون است رهگشای منا گدای کشور عشق است پادشای منا اگرچه نفس دنی بود ازدهای منا خوشا به عاقبت کار و انتهای منا که موم بود سخن در کف قوای منا که رفته هم من من، هم نمانده مای منا

ادینبورا آذرماه ۱۳۷۴ / نوامبر ۱۹۹۵